

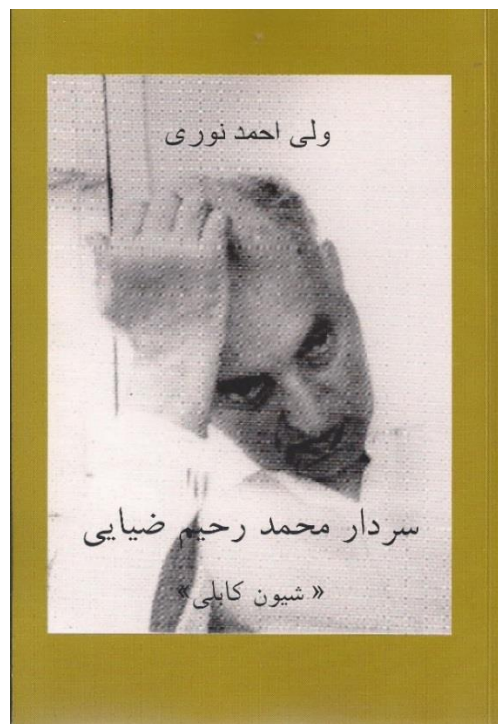


۱۴ فروری ۲۰۱۶



عبدالجلیل جمیلی

به یاد شخصیت شخیصی که سردار قلم بود و شیفته وطن!
به تقریب سی سال وفات انسان والاگری
که دوستدارانش او را سردار رحیم جان ضیائی "شیون کابلی" خطاب میکردند



هموطنان ارجمند! مرحوم مغفور سردار محمد رحیم شیون کابلی "ضیائی" انسان والاگرو شایسته آن همه میزاتی بود که از روز اولیکه در اکتوبر ۱۹۵۸ به مسکو رسیده و بروز دوم مواصلتم در اپارتمان موصوف در عقب یونیورستی مسکو بدیدن شان رفته باهم آشنا شدیم تا آخرین روزی که در ماه سپتمبر ۱۹۷۱ با ختم دور دوم مأموریت در سفارت افغانستان در مسکو برای برگشت به وطن با آن دوست واقعاً مهربانم وداع می کردم - همیشه چنان روش خودمانی و محبت آمیز صمیمانه از آن دوست بزرگوام دیده بودم که فراموش کردن شان را

عبدالجلیل جمیلی



گناه می شمردم. موصوف بعداً با تغییر محل اقامت - به بلاک ۱۴ جاده مارشال کوتوزوف با خانم و پسر خود امین جان بری ضیائی حیات بسر میبردند.

سردار شیون کابلی انسان خلیق و خوش مشرب و آنقدر با ملایمت و سخنورانه و با زبان شیرین و ملاطفت حرف می زدند که دوستان را همیشه مجذوب لطافت کلام و طنز و نازک خیالی های خود میکردند و از کابل و افغانستان و وطن داران دیروز چنان به گرمی و مستند وار یاد میکردند که گوئی همین لحظه در کابل اقامت داشته و بر چشم دیده های روزمره خود بحث می کنند.

ازین است که اگر بعد از آن مأموریت اخیرم در مسکو باهم فاصله مکانی داشتیم ولی هیچ فرصتی نبود که از احوالات خود و فامیل گرامی شان بی خبر بوده و با یاد خیر گذشته ها سلامم را با احوال پرسى های شان فراموش کرده باشم. اما آوانی که بریژنیف غدار و هم قطاران دون همتش با همکاری کمونیستان و طنفروش خلق و پرچم آتشی را در وطن ما بر افراخته و ملت بیدفاع ولی آزمون شده تأریخ ما را به مقابل خود چنان به قیام مجبور ساختند که مردم سرزمین همیشه دشمن شکن افغان زمین متحداً معرکه ایرا به مقابل این دوستک دغل برپا کردند که نه از شوروی اثری ماند و نه از اتحاد تجملی اش جماهیرش و نه از نوکران داخلی اش یعنب خلق و پرچم نشانی! و همین اتحاد (یوشالی؟) جماهیر شوروی سوسیالیستی! با همه پلیدی و چهره مسخ شده، خود به زباله دان تأریخ رفته و کشور شوراهای نام نهاد به ۱۵ پارچه تقسیم شد که هر یکش به حیث کشور مستقلی عرض وجود کرده و اکثریت تام ملیت های مختلف متشتت آن ۱۵ جمهوریت به سرزمین ملیت آبائی خود کوچ کشی ها و نقل و انتقالات را شروع کردند که چون جمهوریت گرجستان یکی آنان بوده و دوکتور خانم شوره "ضیائی" هم که اصلاً گرجستان تبار بود با شوهر علیل خود (سردار محمد رحیم ضیائی "شیون کابلی" و پسرش امین جان (بری) ضیائی عازم شهر تبیلیسی مرکز گرجستان شدند (نوت: و گرچه در آثار تاریخی ایران آن شهر را تفلیس می نویسند ولی مردم خود گرجستان آن را تبیلیسی می شناسند).

خانم شوره ضیائی تا زمانی به مداوای شوهر علیل خود در آن شهر پرداخت که آن مرحوم به تأریخ ۲۶ دلو ۱۳۵۶ مطابق ۱۵ فبروری ۱۹۸۶ داعی اجل را لبیک گفته و در دامان < داؤد کوه > در شهر تبیلیسی به خاک سپرده شدند. (انا لله و نا الیه راجعون)

یقین دارم که دوستان گران قدر هموطنم به یاد همین روز وداع ابدی این انسان والا مرتب و چشم پوشی آن خدا بیاورز از جهان - چه با شناخت شخصی و مستقیم و داشتن روابط باهمی نزدیک با ایشان و چه دوستان ارجمندی که ایشان را خصوصاً برویت اثر بکر و قابل توجه دوست دیرینه و عزیز محترم ولی احمد جان نوری شناخته و با ماهیت نظریات سراپا صادقانه و اشعار حماسی و آتشین و قلم توانا و خاطرات وطن دوستانه موصوف در آن گنجینه ذیقیمت آشنا شده اند چیزی خواهند نوشت.

ازین است که این دوستدار آن مرحوم تصمیم گرفتم در چند مورد خاصی که تا حال به قلم نیامده و هموطنان عزیزم از آن اطلاع ندارند منحیث خاطره شخصی ام آنرا نوشته و به شما عرضه دارم. این شاعر پر درد و توانا که قلبش در فراق وطن می سوخت و مجبوراً با فراقش در غربت می ساخت گاه گاه با جوش احساسات و طلاتم شوریده دلی روزگار بیوطنی - سر به آسمان و رو به خدا میکرد و با اشک و آه دست به قلم می برد که :

به جان آمد دلم ای مملکت - ای بخت امدادی که تا آزاد از دل بر کشم آهنگ فرهادی
اگر چشمم فتد بر روی شیرین وطن روزی کنم خود را فدای کوهسارش همچو فرهادی
ز دست بی خدایان رو به درگاه خدا کردم که شاید رحمتش بکشایم یک راه آزادی

این انسان دراک دوست پرور- با همه ناسازگاری و قلب خون باری که از فراق وطن و دوری از وطندارانش داشت به مصداق این فرد ناب:

برو به باغ و مشرب از انار آموز که موج خون به دل و خنده بر دهن دارد
همیشه دوستان را با پیشانی باز و کلام نیک و سفره مطبوع ملیح و گوارا استقبال میکرد - بازی هیشگی اش تخته نرد و صدای هارمونی و ندای حنجره دل انگیزش خاطره مرحوم استاد قاسم افغان و مرحوم میرزا نظر را زنده می ساخت.

این مرد دانشمند سالیان متمادی در انستیتوت شرق شناسی مسکو سمت استادی لسان دری را داشت و دل خوش میداشت که ازین راه به وطن دور افتاده خود خدمت میکند و مدتی هم در پروگرام های نشرات دری رادیو مسکو مصروف می بود.

اما مشکل خودش در راه رسیدن به وطن چنان سراسیمه اش کرده بود که زندگی اش را همیشه به کلوله نخ سر در گم تشبیه میکرد و آنچه که تا امروز به قلم نیامده و آن مرحوم هم در ملای عام و دوستان از آن بحث نمی کرد که می دانست درین امر حیاتی کورگره های باز ناشدنی وجود دارند که باید با تائی با آن برخورد کرد. ولی امید واری بیشتر ایشان از جریانی سرچشمه گرفت که با یک مقدمه مختصر و لازمی به شما عرضه می گردد که:

تا آغار دور صدارت مرحوم شهید محمد داود خان چه ایشان و چه عده کثیری از اتباع افغان های ما که سالیان متمادی در مناطق هم سرحدی مخصوصاً خشکه افغان و شوروی (در قسمت ماروچاق و تورغندی ولایت بادغیس تا هرات) سکونت و زراعت و مال چرانی داشته و با جریان های خرابی آب و هوای موسمی نا خود آگاه با رمه های خود سرحد مشترک بین دو کشور افغان و شوروی را تخطی کرده و به اسارت قوای سرحدی شوروی می افتیدند اکثراً فامیل های شان بعد از مدتی حتی مراسم فاتحه هجو عضو فامیل خود را بر گزار می کردند. اما زمانی که روابط دوستانه! و همکاری های دو جانبه و رفت و آمد های اتباع و خصوصاً سفرهای رسمی زعمای هر دو کشور با همه تشریفات و نشرات معمول آن به راه افتاد و مؤسسات نشراتی شوروی این مراودات را با **مرچ و مسأله** آن به خورد مردم خود می داد - افغان های بیچاره دور افتاده ما مخصوصاً در جمهوریت های ترکمنستان و ازبکستان قویاً متوجه این نکته شده و با ارسال مکاتیب و معلومات مکمله قرابتی شان در افغانستان می خواستند شرایطی برای شان آماده گردد تا دوباره به وطن برگشته و به فامیل خود ملحق شوند که چنین هم شد و شخصاً در اواسط سال های ۱۹۶۰ که وظیفه سکرتریت دوم سفارت کبرای افغانستان در مسکو را داشت شاهد و مجری طی شدن جریان مکاتبه و تأیید هویت و بازگشت بیشتر از ۲۵۰ نفر افغان بوده ام که دوباره به وطن برگشته و با فامیل های خویش ملحق شدند.

حال مسأله بازگشت مرحوم محمد رحیم ضیائی "شیون کابلی" و اقدامات لازم برای بازگشت موصوف به وطن در همین عرصه است که این امید به وطن برگشتن آن مرحوم هم در همین جریان و رفت و آمدها و دید وادید دوستان در

مسکو با خود موصوف و سفرهای زعمای دولتی افغانستان به شوروی عرض وجود میکند و چون مرحوم عبدالحکیم شاه عالمی سفیر افغانستان در آن وقت در مسکو از دوستان دیرینه و حتی دوره تحصیلی لیسه عالی حبیبیه و نزدیکی دوستانه تر شان در مسکو مرتبط می گردد مرحوم شاه عالمی هم با مراوده و تماس همیشگی که با هم داشتند برایش وعده داد که در برآورده شدن این ارمانش با او صمیمانه همکاری می کند و اما :

معضلات روی داده‌ها و بازهم محرومیت "شیون کابلی" ما از رسیدن به وطن !

۱- در سفرهای اعلیحضرت مرحوم محمد ظاهر شاه:

مرحوم عبدالحکیم شاه عالمی سفیر افغانستان در مسکو توانست تا عریضه و عرض و حال مرحوم شیون کابلی را تا شخص شاه برسانند و فرصت ها و زمینه اجرایی درین مورد را هم مساعد سازند اما دست های غیر مرئی مانع آن شد که هدایت تحریری شخص اعلیحضرت را گرفته بتوانند و موضوع را موکول به امروز و فرداها کردند . . .

۲- در سفر های صدر اعظم افغانستان مرحوم شهید محمد داود خان:

بازهم مرحوم عبدالحکیم شاه عالمی (که خود نیز از ارکان نزدیک محمد داود خان شهید بودند) قویاً سعی کردند تا موافقت جناب صدراعظم را برای صدور پاسپورت و اجازه بازگشت به وطن برای مرحوم سردار محمد رحیم ضیایی "شیون کابلی" بگیرند و شخص صدراعظم هم از بازگشت سردار به وطن به طور دائمی ابراز خوشنودی نمودند و اما:

خود مرحوم سردار محمد رحیم "شیون کابلی" ملحوظات واقع بینانه و ترسی داشت که اگر به صورت دائمی از مسکو خارج شده و به کابل نقل مکان کند شاید:

الف - با رفتن خودش به افغانستان - شاید خانم موصوف تمایلی به رفتن خود و مخصوصاً امین جان (بری ضیایی که ماهیت روح را برای پدر داشت) به افغانستان نشان ندهد و هم دختر خود هما جان را در آینده نبید و به یقین می دانست که ممکن خانم شوره با او به افغانستان نقل مکان دائمی نکند قانوناً می تواند مانع رفتن امین جان (پسر طفل صغیرش) به افغانستان هم شود - این مسافرت تصمیمی بود از قدرتتش خارج!

ازین رو سعی کاملش این بود که اگر با کمک مرحوم شاه عالمی مقامات دولتی افغانستان را قناعت بدهد که با اجازه اقامت در شوروی (مانند اکثریت اتباع خارجی و افغانی که چنین بوده!) به مفهوم حق رفت و آمد به افغانستان - برایش پاسپورت افغانی صادر نمایند که اگر مدتی به افغانستان سفر کرده و بعد از دیدار وقتاً فوقتاً برادران و اقارب و دوستان باز نزد خانم و اولادهای خود برگشته بتواند کمکی زیادی برایش خواهد شد و درک هم کرد که چنین نخواهد شد! زیرا

محمد داود خان صدراعظم وقت - در مورد دیدار بعض اوقات خانم و فرزندش مشکلی نمی دید ولی می خواست که سردار محمد رحیم ضیایی "شیون کابلی" برای اقامت دائمی - افغانستان را انتخاب کند نه مسکو را !

ب - و درعین حال چون از طغیان احساسات سرکش و اشعار تند و زبان آتشین خود که جزو وجود و کرکتر ذاتی صادقانه اش بود تجربه عمری و درک کافی داشت و می دانست که جز مرگ و نیستی - این مزایا و عطیه لایزالی اش را کسی از او گرفته نمی تواند، ؛ پس برای اینکه (**زبان آتشینش** **سر سبز** را **برباد ندهد**) که این اشعار وی مصداق آن میباشد :

همه خر

در وطن نی فن و نی علم و نی هنر میبینم هرچه افغان نگرم خاک بسر میبینم
نیست آدم صفتی صاحب وجدان و شرف سر کرسی ریاست همه خر میبینم
کنده اند از تن خود پیراهن عاطفه را از قساوت همه را جامه ببر میبینم
زانکه مردم همه یار اند به فقر و فاقه اُمرا را همگی با کر و فر میبینم
شِبشان زینت موهای فقیران گشته زانکه در تاج شهی لؤلؤ و زر میبینم
خون مظلوم که بهائی ندارد این جا هرکی حق گفت سرش زیر تبر میبینم
گر وزارت طلبی باش به یارال خاین
در صداقت همه را روز بدتر میبیم

و یا :

عصیان شاعر

عهد کردم ز کم و بیش جهان غم نکنم در عروسی و عزا شادی و ماتم نکنم
طبع آزاد به تاراج اسارت ندهم عسل خویش آمیخته با سم نکنم
افگَم کند^(۱) به می خانه و زاهد نشوم آنچه خواهم بکنم آنچه نخواهم نکنم
نشه بر عقل بلا پیشه بسازم حاکم جام خود نوشم و فکر حشم جم نکنم
پا نگیرم ز در پیر مغان و لطفش تا دم باز پسین از سر خود کم نکنم
دوستان را نکنم فدیۀ خودخواهی خویش به رکس دوسیۀ جعل فراهم نکنم
فخر دارم که رفیقان به سرم پا بنهند لیک در نزد شهان زانوی خودخم نکنم
بهر کرسی بزرگی به تملق هرگز پیش هر دله و دیوس خم و چم نکنم
ریش نگذارم و تسبیح به گردش نآرم خلق نفرییم و بر چهرۀ شان دم نکنم
همچو ملا ز غرض برسر قرآن کریم از سوی خویش آیات غلط ضم نکنم
لغت عاطفه بر سنگ دلان نآموزم با یهودان سخن از پاکی مریم نکنم
بنویسم ز وفاداری سگ صد دیوان مصرعی حیف به مداحی آدم نکنم
گر به دستم رسد این نسل شریر امروز

۱ - کَند بمعنی لباس ژولیده، درویشانه

بی شرف باشم اگر درهم و برهم نکنم

پس اگر در افغانستان مانده گار شود و دغل دوستانی هم دور و برش را گرفته و او را بر احساساتی بیاورند که محیط نا سالم کابل هم ممد آن خواهد بود! ازین است که شاید به مصیبت و معضله ای گرفتار شود که نه تنها با پسر و خانم بلکه با اقارب و دوستان همدل و حتی محیط آزاد وطنی خود وداع ابدی خواهد کرد و از این رو تا اخیر خموشی درد آور را پذیرا شد!

زیرا خوب می دانست که در صورت طرح تزویر دشمنانه ای برای بدبختی اش - مفهوم این فرد شعری خودش ساده تر

دوستان رانکنم فدیۀ خودخواهی خویش بهرکس دوسیۀ جعل فراهم نکنم

از نوشیدن آب بر او عملی خواهد شد.

و اما خاطره منحصر به فرد سردار گرامی برای خودم :

چون در سال های اخیر دور سلطنت تصمیم برین شده بود که تشکیلات چهار ریاست کلتوری و امور محصلین در خارج را از بست پوهنتون کابل تنقیص و همه امور آنرا به چوکات وزارت امور خارجه ضمیمه سازند - اینجانب همه امور را از طرف وزارت امور خارجه در مسکو از ریاست کلتوری تسلیم گرفته و مدت سه سال درین امر مصروف کار بودم. روزی حسب معمول - از دفتر (که با فاصله ۱۰ کیلومتر از دفتر سفارت و در عقب یونیروستی مسکو بود) برای نان چاشت به خانه می رفتم که با رسیدن به جاده مارشال کوتوزوف که عمارت نمبر ۱۸ کوردیپلواتیک و اپارتمان من هم در آن بود (۳ بلاک دُورتر از محل اقامت مرحوم شیون کابلی) یکی از محصلینی را دیدم که در پیاده رو روان است وقتی که باهم دیدیم از دور سلام و علیکم گفته می خواستم پیش بروم که با اشارات بمن حالی ساخت که کار ضروری دارد و باید او را ببینم. ازین رو موتر را به پهلوی پیاده رو نزدیک کرده توقف دادم - او نزدیک تر آمده و گفت که حال به طرف منزل شما میرفتم که پیغام عاجل سردار را برای تان برسانم زیرا هر قدر تلفون کرد شمارا نیافت و از من خواهش کرد که شما را پیدا کنم.

او را با خود گرفته برای صرف نان چاشت به منزل رفتیم و فوری به سردار مرحوم تلفون کردم - به محض برقراری تماس فریادش بر آمد که هر قدر کوشش کرده مرا نیافته است. گفتم سردار بزرگوار خیریت است؟ گفت چه خیریت؟ (تلویزیونت را بشنو که در کابل چه حال است) فوری تلویزیون را روشن کردم و دیدم که تلویزیون مسکو نشرات کابل را مستقیماً ریلی می کند و آغاز ماجرای تباه کُن ۷ ثور ۱۳۵۷؟!!

سپس فوری بدیدن سردار رفتم و لحظاتی آنجا ماندم که حال با اختصار کلام گفتار خاطره انگیزش را به عینۀ برای تان می نویسم که قابل دقت است و این هم کلام خودشان:

خداوند در هر قرن یک قهرمان و دوران ساز را به افغانستان میدهد که در قرن ۱۹ پدر کلانم امیر عبدالرحمن خان بود که اگر (کلام خود سردار است ! او دیوسی نمی کرد و معاهده ننگین دیورند را امضاء نمی کرد) امروز افغانستان ساز واقعی و وحدت آور راستین افغانستان شمرده می شد.

اما در قرن ۲۰ و امروز افغانستان را باز خدواند یک قهرمان قوی و وطن دوست راستین داده که او همین محمد داود خان است و امید است که افغانستان را به یک منزلت قابل قدری در صف جهان برساند و اما به یک فرق بزرگ با پدر کلانم - که گرچه هر دوی شان شدیداً وطن دوست و دارای احساسات قوی ترقی خواهی و هم عقل قوی داشته اند و مگر در حالات فوق العاده و طغیانی و در راه مبارزه با مشکلات و فشارهای بزرگ همه جانبه - پدر کلانم زود خود را کنترل کرده و بر مشکلات متمرکز می ساخت یعنی عقلش بر احساساتش غلبه کرده و عموماً تصامیم درست می گرفت - ولی آنچه داود خان را می شناسم شخصیتی است که با تمام عاقل بودن و فراست و درایت - زمان برخورد در برابر منافع ملی و احساسات افغانی و نام افغانستان - هیچ دلیل و منطقی را نمی پذیرد و در آن صورت عقل از کنترلش خارج شده و احساس بر او غلبه می کند و در آن وقت است که (در همین لحظه که خود سردار حسب معمول وطنی ما - زنج خود را بدست چپ خود گرفته بود می افزاید) داود خان تصامیم حاد و آنی خواهد گرفت که خدا ناخواسته خود و افغانستان را تباه خواهد کرد!

با دوعای مغفرت به روح آن خجسته صفات همیشه مهاجر کلام خود را به پای می رسانم.

